

حکایت فیل در تاریکی

۹ خرداد ۱۳۹۴ ساعت ۲۲:۵۰

داستان از این قرار است که در هندوستان فیلی آورده اند و در خانه ای تاریک نگاه داشته اند و مردم که تا به حال فیل ندیده اند در تاریکی خانه دست بر او می کشند و هر کس به تصور خود تصویری از فیل در ذهن می سازد.

حکایتی است از شناخت حضرت حق در بین ما آدمیان. هر کس با نگاهی او را می بیند. یکی با عقل می جوید او را یکی با چشم و یکی با دل و همه چون صیقل دهند روح را، روشن کنند دل را بینند او را. و باور خواهند داشت که خدا یکی است و همه راه مقصود پیموده اند. اما در طی طریق، هر کس تصویر و تصویری دارد در خیال خود از او که حقیقت مطلق است. مولانا این پیر جان آگاه بلخ در قالب داستانی بسیار لطیف و شیرین این اختلاف نظر را بازگو کرده است.

داستان از این قرار است که در هندوستان فیلی آورده اند و در خانه ای تاریک نگاه داشته اند و مردم که تا به حال فیل ندیده اند در تاریکی خانه دست بر او می کشند و هر کس به تصور خود تصویری از فیل در ذهن می سازد.

مثلاً آنکس که دست به خرطوم می کشد فیل را به شکل ناودان و یک لوله می بیند. کسی دیگر دست بر گوش فیل در تاریکی می کشد و او را چون بادبزن مجسم می کند. دیگری چون دست بر پای فیل می ساید، او را چون ستونی محکم می بیند. تماشاچی دیگر دست بر کمر فیل می کشد و چون تاریک است می گوید فیل مانند تخت است.

حال آنکه همه راه را به بیراهه می برند و اگر شمعی در آنجا می درخشید، و نور راهنمایی بود، شکل حقیقی فیل نمایان می شد و اختلاف نظر همه برطرف می شد و هیچکس راه به افسانه نمی برد.

حافظ چه شیرین گفت:

جنگ هفتاد و دو ملت را عذر بنه *** چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

*و همچنین سنایی در حدیقه الحقیقه نیز پیش از مولوی این حکایت را به میان آورده بود.

و خلاصه ای از شعر این حکایت (از مولوی) :

پیل اندر خانه تاریک بود

عرضه را آورده بودندش هنود

از برای دیدنش مردم بسی

اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی اش کف می بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد

گفت همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید

آن برو چون بادبیزن شد پدید

آن یکی بر پشت او بنهاد دست

گفت خود این پیل چون تختی بدست

همچنین هر یک به جزوی که رسید

فهم آن می کرد هر جا می شنید

از نظر که، گفتشان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هر یک اگر شمعی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دست است و بس

نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگرست و کف دگر

کف بهل وز دیده دریا نگر

جنبش کفها ز دریا روز و شب

کف همی بینی و دریا نی عجب

ما چو کشتیها به هم برمی‌زنیم

تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب

آب را دیدی نگر در آب آب

آدرس مطلب :

